



نشر کلاغ

هفته تناقض و پایان سرمایه‌داری

دیوید هاروی

خسرو کلانتری

مجید امینی

www.ketab.ir

با برگردانِ خسرو کلانتری تاکنون انتشار یافته است:

حق به شهر، ریشه‌های شهری بحران‌های مالی
دیوید هاروی - اندی مری‌فیلد

برچیدن امپراطوری، آخرین امید آمریکا
چالمرز جانسون

بحران بی‌پایان، چگونه سرمایه‌ی مالی - انحصاری جهان را
از آمریکا تا چین به رکود و آشوب می‌کشاند
جان بلامی فاستر - رابرت مک‌چسنی

سرمایه در سده‌ی بیست‌ویکم، توماس پیکتی و هزارتوی سرمایه‌داری
گروه نویسندگان
(مشترک)

با برگردانِ مجید امینی تاکنون انتشار یافته است:

معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری
دیوید هاروی

سرمایه در سده‌ی بیست‌ویکم، توماس پیکتی و هزارتوی سرمایه‌داری
گروه نویسندگان
(مشترک)

نشر کلاغ

تهران - صندوق پستی ۳۷۴۹ - ۱۴۱۵۵

تلفن - دورنگار: ۸۸۹۹۷۳۹۹

kalaghpublish@gmail.com

هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری / دیوید هاروی / خسرو کلانتری
- مجید امینی / چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴ / شماره‌گان: ۱۱۰۰ /
طراحی و صفحه‌آرایی: آتلیه نشر کلاغ / طرح جلد: با استفاده از
طرح جلد چاپ انگلیسی / چاپ و صحافی: پژمان / قیمت:
۲۵۰۰۰ تومان / حق چاپ و نشر محفوظ

شابک: ۹۷۸۶۰۰۷۶۵۶۰۲۰۰

سرشناسه: هاروی، دیوید، ۱۹۳۵ - م. Harvey, David

عنوان و نام پدیدآور: هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری / دیوید هاروی؛ [مترجم] خسرو کلانتری، مجید امینی.

مشخصات نشر: تهران: نشر کلاغ، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۴۲۴ ص.: نمودار.

شابک: 978-600-7656-02-0

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: [2014], Seventeen contradictions and the end of capitalism

یادداشت: واژه‌نامه -- کتاب‌نامه -- نمایه

موضوع: سرمایه‌داری -- بحران مالی

شناسه‌ی افزوده: کلانتری، خسرو، ۱۳۲۱ - ، مترجم/ امینی، مجید، ۱۳۳۸ - مترجم

رده‌بندی کنگره: HB۵۰۱/۱۵۵۷۱۳۹۴

رده‌بندی دیویی: ۳۳۰/۱۲۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۹۱۶۱۶۵



فهرست

۷	سرآغاز - بحران سرمایه‌داری و این بار.....
۱۵	مقدمه - درباره‌ی تناقض.....

۳۹	بخش اول - تناقض‌های بنیادین.....
۳۳	تناقض ۱ - ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای.....
۴۷	تناقض ۲ - ارزش اجتماعی کار و بازنمایی آن با پول.....
۶۵	تناقض ۳ - مالکیت خصوصی و دولت سرمایه‌داری.....
۸۳	تناقض ۴ - تصرف خصوصی و خیر همگانی.....
۹۵	تناقض ۵ - سرمایه و کار.....
۱۰۵	تناقض ۶ - سرمایه به عنوان یک فرایند یا یک شیء؟.....
۱۱۷	تناقض ۷ - وحدت متناقض تولید و تحقق.....

۱۲۵	بخش دوم - تناقض‌های متحرک.....
۱۳۱	تناقض ۸ - فن‌آوری، کار و امکان کنار گذاشتن انسان.....
۱۵۷	تناقض ۹ - تقسیم کار.....
۱۷۹	تناقض ۱۰ - انحصار و رقابت: تمرکزگرایی و تمرکززدایی.....
۱۹۹	تناقض ۱۱ - توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون و تولید فضا.....
۲۳۱	تناقض ۱۲ - نابرابری‌های درآمد و ثروت.....
۲۴۳	تناقض ۱۳ - بازتولید اجتماعی.....
۲۶۵	تناقض ۱۴ - آزادی و استیلا.....

۲۸۷	بخش سوم - تناقض‌های خطرناک
۳۹۵	تناقض ۱۵ - رشد مرکب بی‌پایان
۳۳۷	تناقض ۱۶ - رابطه‌ی سرمایه با طبیعت
۳۵۱	تناقض ۱۷ - طغیان طبیعت انسان: بیگانگی جهانی
۳۷۵	نتیجه‌گیری - دورنمای آینده‌ی سعادتمندانۀ اما بحث‌برانگیز: نوید انسان‌گرایی انقلابی
۳۹۱	سخن آخر - پیشنهادهایی برای عمل سیاسی
۳۹۵	واژه‌نامه
۴۰۹	نمایه

www.ketab.ir

سرآغاز بحران سرمایه‌داری و این بار

بحران‌ها برای بازتولید سرمایه‌داری امری ضروری‌اند. در جریان بحران است که ناپایداری‌های سرمایه‌داری به چالش کشیده می‌شوند، تغییر شکل می‌یابند و از نو طراحی می‌شوند، تا نسخه‌ی جدیدی از ماهیت سرمایه‌داری ارائه دهند. بسیاری متلاشی و ویران می‌شوند تا راه را برای تازه‌واردها بگشایند. چشم‌اندازهایی که زمانی مولد بودند به زمین‌های بایر صنعتی تبدیل شده‌اند، کارخانه‌های کهنه تخریب می‌شوند یا برای کاربردی جدید تغییر می‌یابند، محله‌های کارگری به‌نشین می‌شوند. از سوی دیگر، مزارع کوچک و زمین‌های دهقانی جای خود را به کشاورزی صنعتی در مقیاس وسیع یا کارخانه‌های پُرزرق‌وبرق جدید می‌دهند. مناطق تجاری، مراکز «تحقیق و توسعه»^۱ و انبارهای عمده، و مراکز توزیع همه‌جا، در میان خانه‌های هم‌شکل پیراشهری پراکنده‌اند، خانه‌هایی که با بزرگراه‌هایی با تقاطع‌های شبدری با هم مرتبط‌اند. شهرهای مرکزی با هم در رقابت‌اند؛ با بلندی و جذابیت برج‌های اداری و اسطوره‌ئی‌بودن بناهای فرهنگی‌شان، با مجتمع‌های عظیم و پرشمار خریدشان و چه‌گونه‌گی گسترش آن‌ها در شهرها، و نیز در پیراشهرها، و این‌که چه‌طور برخی از آن‌ها، در دنیایی که اجباراً جهان‌وطنی شده، برای گذر گروه‌های بی‌شمار گردش‌گر و مدیران عامل شرکت‌ها، حتی فرودگاه خصوصی خود را دارند. زمین‌های گلف و

۱. R&D، بنا به تعریف «سازمان هم‌کاری اقتصادی و توسعه»، تحقیق و توسعه به «کار خلاقانه‌یی گفته می‌شود که به‌طور نظام‌مند انجام می‌شود تا به دانش موجود بیافزاید و این دانش را برای ابداع کاربردهای تازه به کار گیرد».

محلله‌های محصور ابداعی ایالات متحد را اکنون می‌توان در چین، شیلی و هند یافت، در تضاد با محلله‌های اِشغالی و خودساخته‌ی بی‌دروپیکری که به‌طور رسمی با عنوان زاغه، فاولا^۱ یا باریوس پوئرس^۲ مشخص شده‌اند.

ولی آن‌چه در مورد بحران^۳ چنین تکان‌دهنده است بیش‌از آن‌که در پیکربندی مجدد همه‌جانبه‌ی چشم‌انداز فیزیکی باشد، در تغییرات چشم‌گیر در شیوه‌های تفکر و ادراک، در نهادها و نظریات حاکم، وابستگی‌ها و فرایندهای سیاسی، ذهنی‌گری‌های سیاسی، اشکال فن‌آوری و سازمانی، مناسبات اجتماعی، و در سنت‌ها و سلیقه‌های فرهنگی‌یی نهفته است که زنده‌گی روزانه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. بحران‌ها برداشت‌های ذهنی ما از جهان، و از موقعیت‌مان در آن را از اساسی دگرگون می‌کنند. و ما، به عنوان شرکت‌کننده‌گان و ساکنان بی‌قرار این جهان نوظهور نوین، باید خود را، خواسته یا ناخواسته، با اوضاع جدید وفق دهیم، حتا زمانی که با عمل‌کرد و نحوه‌ی اندیشیدن و رفتارمان اندکی به وضعیت درهم این جهان می‌افزاییم.

در ببحوحه‌ی یک بحران، تشخیص این‌که راه خروج چه می‌تواند باشد دشوار است. بحران‌ها وقایعی منفرد نیستند. هرچند آغازگر مشخص خود را دارند، اما شناخت جابه‌جائی‌های عظیم ساختاری‌یی که به نمایش می‌گذارند سال‌ها طول می‌کشد. بحران بسیار کِش‌داری که با سقوط بازار سهام در ۱۹۲۹ آغاز شد، تنها در دهه‌ی ۱۹۵۰، پس از گذار جهان از رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دهه‌ی ۱۹۴۰، بود که سرانجام پایان گرفت. به‌همین ترتیب، بحرانی که علائم وجودش با ناآرامی در بازار بین‌المللی ارز در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و وقایع ۱۹۶۸ در خیابان‌های بسیاری شهرها (از پاریس و شیکاگو گرفته تا مکزیکوسیتی و بانکوک) نمایان شده بود، تنها در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ بود که خاتمه یافت و آن هم با پشت‌سرگذاشتن سقوط نظام پولی بین‌المللی برتون وودز^۳ — برقرار شده در ۱۹۴۴ — در اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰، و پس از یک دهه‌ی ناآرام از مبارزات کارگری در سال‌های ۱۹۷۰، و ظهور و تثبیت سیاست

نولیبرالی در دوران ریگان، تاجر، کول، پینوشه، و سرانجام دنگ در چین. با بازاندیشی چندان دشوار نخواهد بود که بسیار پیش از آن که بحران در برابر چشم‌مان فوران کند، نشانه‌های پُر شمار مشکلات پیش‌رو را تشخیص دهیم. برای مثال، افزایش ناگهانی نابرابری در ثروت و درآمد پولی در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ترکیدن حباب دارایی‌ها در بازار مستغلات در ۱۹۲۸ در ایالات متحد نشانه‌یی بود از سقوط ۱۹۲۹. درواقع، نحوه‌ی خروج از یک بحران بذر بحران‌های آتی را در خود دارد. مالیه‌گرایی جهانی، رها شده از قید نظارت و اشباع‌شده از بدهی، که در دهه‌ی ۱۹۸۰ و به عنوان راهی برای حل اختلافات با نیروی کار از طریق تسهیل تحرک و پراکنده‌گی جغرافیائی آغاز شد، سرانجام کار خود را در سقوط بانک سرمایه‌گذاری لیمن برادرز^۱ در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸ یافت.

در زمانی که این سطور نگاشته می‌شود بیش از پنج سال از آن واقعه می‌گذرد، واقعه‌یی که سقوط‌هایی آشکارگونه در پی داشت. اگر گذشته راهنمایی باشد، انتظار دیدن نشانه‌هایی آشکار از شکل احتمالی یک سرمایه‌داری تجدیدحیات‌یافته — اگر اصولاً چنین چیزی ممکن باشد — توقعی نابه‌جا خواهد بود. باین حال تابه‌امروز دیگر باید تشخیص‌های متناقضی برای بروز مشکلات موجود و پیشنهاد‌های فراوانی برای بهبود اوضاع مطرح شده باشد. ولی آنچه تعجب‌آور است کم‌بود اندیشه یا سیاست‌های جدید است. جهان به‌طور کلی دست‌خوش یک قطب‌بندی اساسی شده است: در یک سو (مانند اروپا و ایالات متحد) استمرار، اگر نگوییم تعمیق، راه‌حل‌های نولیبرالی، پولی و متکی بر نظریه‌ی سمت عرضه را داریم که تأکیدشان بر ریاضت اقتصادی به عنوان داروی مناسب برای علاج تمام مشکلات ماست، و در سوی دیگر، احیای گونه‌یی، معمولاً کم‌رنگ، از سیاست کینزی توسعه‌ی مبتنی بر سمت تقاضا و تأمین مالی از راه ایجاد بدهی (مانند چین) قرار دارد که یکی از مؤلفه‌های اصلی‌اش نادیده‌انگاشتن تأکید کینز بر بازتوزیع درآمد در میان طبقات پائین جامعه است. گذشته از این‌که کدام سیاست دنبال شود، نتیجه به نفع باشگاه

میلیاردرها است که اکنون توانگرسالاری هرچه نیرومندتری را هم در درون کشور و هم (مانند روپرت مرداک^۱) در صحنه‌ی جهانی شکل می‌دهد. در همه‌جا، ثروتمندان هر دقیقه ثروتمندتر می‌شوند. ثروتمندترین ۱۰۰ میلیارد جهان (از چین، روسیه، هند، مکزیک، و اندونزی، و هم‌چنین از مراکز سنتی ثروت در ایالات متحد و اروپا) تنها در ۲۰۱۲ مبلغ ۲۴۰ میلیارد دلار به ثروت خود افزودند (ثروتی که بنا به محاسبه‌ی آکسفم^۲، برای پایان دادن یک‌شبه به فقر جهانی کفایت می‌کند). برعکس، رفاه توده‌های مردم در بهترین حالت ثابت مانده یا به احتمال بیش‌تر کاهش‌ی فزاینده، اگر نه فاجعه‌آمیز (مانند یونان و اسپانیا)، را تجربه می‌کند.

چنین به نظر می‌رسد که این بار یک تفاوت بزرگ نهادین نقش بانک‌های مرکزی، و نقش پیش‌تاز اگر نه مسلط بانک مرکزی آمریکا، در صحنه‌ی جهانی است. ولی از آغاز ظهور بانک‌های مرکزی (که در مورد انگلستان به ۱۶۹۴ بازمی‌گردد)، نقش آن‌ها حفاظت و نجات بانک‌دارها بوده نه مراقبت از رفاه مردم. این حقیقت که ایالات متحد توانست از نظر آماری در تابستان ۲۰۰۹ از بحران خارج شود و این که بازار سهام تقریباً همه‌جا توانست زیان خود را جبران کند، از همه‌نظر مربوط به سیاست‌های بانک مرکزی آمریکا بوده است. آیا این نشانی است از ظهور یک سرمایه‌داری جهانی تحت مدیریت استبدادی مدیران بانک‌های مرکزی جهان که وظیفه‌شان پیش‌ازهرچیز حفاظت از قدرت بانک‌ها و توانگرسالاران است؟ اگر چنین باشد، پس دیگر نباید امید چندانی به حل مسائل کنونی اقتصادهای راکد و سطح زنده‌گی روبه‌افول توده‌ی مردم جهان داشت.

در کنار همه‌ی این‌ها سروصدای زیادی نیز پیرامون امید به ترمیم رکود اقتصادی کنونی از طریق فن‌آوری وجود دارد. اگرچه به‌کارگیری جمعی از فن‌آوری‌ها و اشکال نوین سازمانی همواره نقش مهمی در تسهیل خروج از

1. Rupert Murdoch

۲. Oxfam، کنفدراسیونی مرکب از ۱۷ سازمان فعال در ۹۴ کشور جهان که برای رفع فقر و نابرابری تلاش می‌کند - م.

بحران‌ها ایفا کرده، ولی این نقش هیچ‌گاه تعیین‌کننده نبوده است. امروزه تمرکز همراه با امید بر سرمایه‌داری «دانش‌بنیان» (و در پیشاپیش آن مهندسی زیست‌پزشکی و ژنتیکی و همچنین هوش مصنوعی) قرار دارد. ولی نوآوری همواره شمشیری دولبه است. دیدیم که در دهه‌ی ۱۹۸۰ اتوماسیون صنعت‌زدائی آورد طوری که شرکت‌هایی مانند جنرال موتورز (که در دهه‌ی ۱۹۶۰ کارگران اتحادیه‌ئی و با دست‌مزد زیاد را در استخدام داشت) حال دیگر جای خود را به انواع وال‌مارت (با نیروی کاری وسیع با دست‌مزد کم و عدم عضویت در اتحادیه‌های کارگری) داده‌اند که بزرگ‌ترین کارفرمایان بخش خصوصی در ایالات متحد هستند. اگر فوران کنونی نوآوری اصولاً نشان‌دهنده‌ی جهتی خاص باشد، بی‌شک حرکت به سوی کاهش فرصت‌های شغلی برای کارگر و افزایش اهمیت کسب رانت از حق مالکیت فکری برای سرمایه مد نظر خواهد بود. ولی اگر همه بکوشند با رانت زنده‌گی کنند و هیچ‌کس برای تولید چیزی سرمایه‌گذاری نکند، آن‌گاه سرمایه‌داری به‌وضوح نوع کاملاً متفاوتی از بحران را پیشا روی خود خواهد داشت.

تنها نخبگان سرمایه‌دار و هواداران روشن‌فکر و آکادمیک آن‌ها نیستند که در ایجاد گسستی رادیکال با گذشته‌شان یا ارائه‌ی تعریفی کارآمد برای خروج از بحران دردناک رشد کنند، رکود ممتد، بی‌کاری زیاد و واگذاری حاکمیت دولت به قدرت صاحبان اوراق قرضه ناتوان به نظر می‌رسند. نیروهای چپ سنتی (احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری) آشکارا از ایجاد مخالفتی منسجم در برابر قدرت سرمایه ناتوان‌اند. آن‌ها در برابر سی سال هجوم اینتلولژیک و سیاسی راست از پای درآمده‌اند، درحالی‌که سوسیالیسم دموکراتیک بی‌اعتبار شده است. فروپاشی ننگ‌آور کمونیسم موجود و «مرگ مارکسیسم» پس از ۱۹۸۹ اوضاع را بدتر کرد. آن‌چه اکنون از چپ رادیکال باقی‌مانده عمدتاً خارج از کانال‌های نهادین یا سازمان‌یافته‌ی اپوزیسیون عمل می‌کند، به این امید که فعالیت‌های خردمقیاس و کنش‌گری محلی در نهایت بتوانند درجمع نوعی بدیل کلان مناسب به وجود آورند. این چپ، که درعین‌شگفتی بازتاب‌دهنده‌ی یک اخلاق ضد‌دولت‌گرایی اختیارگر و حتا نولیبرالی است، از نظر فکری توسط

متفکرانی تغذیه می‌شود مانند میشل فوکو و همه‌ی کسانی که تکه‌پاره‌های پسامدرنیسم را تحت لوای بسیار نامفهوم پساساخت‌باوری^۱ جمع‌آوری کرده‌اند، مفهومی که هوادار سیاست هویت فردی است و از تحلیل طبقاتی پرهیز می‌کند. چشم‌انداز و فعالیت‌های خودگردان‌گرایانه^۲، آنارشستی و محلی‌گرایانه همه‌جا آشکار است. ولی تا آن‌جا که این چپ در پی تغییر جهان بدون دردست‌گرفتن قدرت است، به‌چالش کشیدن توان یک طبقه‌ی سرمایه‌دار بیش‌ازپیش منسجم و توانگرسالار برای استیلای بی‌قیدوشرط بر جهان دشوار خواهد شد. این طبقه‌ی حاکمه‌ی جدید از پشتیبانی دولت امنیتی و نظارتی‌یی برخوردار است که از به‌کارگیری نیروی پلیس خود برای سرکوب کلیه‌ی اشکال مخالفت، تحت مبارزه با پروریسم، هیچ ابایی ندارد.

در این شرایط است که من این کتاب را نوشته‌ام. شیوه‌ی روی‌کردی که برگزیده‌ام تا حدودی غیرمعارف است، از این‌رو که شیوه‌ی مارکس ولی نه لزوماً رهنمودهای او را دنبال می‌کند، و بیم آن دارم که این امر سبب شود خواننده‌گان از بحث‌هایی که مطرح شده با پی‌گیری استقبال نکنند. ولی اگر بخواهیم در این دوران سترون فکری از وقفه‌ی کنونی در تفکر سیاست‌ها و اصول سیاسی - اقتصادی رها شویم، روشن است که به چیزی متفاوت در زمینه‌ی شیوه‌های تحقیق و برداشت‌های ذهنی نیاز خواهیم داشت. هرچه باشد، موتور اقتصادی سرمایه‌داری بی‌شک دچار گرفتاری‌های فراوانی است؛ پت‌پت‌کنان و با این احتمال که مردم از کار بازماند به حرکت ادامه می‌دهد، یا این‌جا و آن‌جا بی‌هیچ‌خطاری می‌پُکد و نیازمند تعمیر اساسی می‌شود. در میان امید به یک زنده‌گی سرشار از نعمت و فراوانی برای همگان در ادامه‌ی راه، نشانه‌های بسیاری از خطر در پس هر پیچ به چشم می‌خورد. به نظر نمی‌رسد کسی توانائی درک روشن این نکته را داشته باشد که سرمایه‌داری چه‌گونه گرفتار چنین اوضاع نابه‌سامانی شده است چه برسد به این‌که به چرایی آن فکر کند. اوضاع اما همیشه چنین بوده است. چنان‌که مارکس زمانی بیان داشت،

بحران‌های جهانی همیشه «تراکم واقعی و انطباق اجباری» همه‌ی تناقض‌های اقتصاد بورژوازی^۱ بوده‌اند. حل کردن آن تناقض‌ها باید نکات بسیاری را درباره‌ی مسائل اقتصادی‌یی که این‌چنین گریبان‌گیر ما شده‌اند آشکار سازد. این کار بی‌شک ارزش کوششی همه‌جانبه را دارد.

هم‌چنین به نظر می‌رسید که تبیین اجمالی پی‌آمدهای احتمالی و نتایج سیاسی ممکن‌ناشی از کاربرد این شیوه‌ی مشخص تفکر در جهت درک اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری امری درست باشد. این نتایج ممکن است در نگاه نخست محتمل به نظر نیایند، چه رسد به این‌که عملی باشند یا از نظر سیاسی خوش‌آیند. ولی مطرح کردن بدیل‌ها، هرچند بیگانه به نظر آیند، و به‌کارگرفتن‌شان در صورت لزوم، اگر شرایط حکم کند، امری حیاتی است. از این راه می‌توان پیچیدگی گشود به سوی حیطه‌ی کاملی از امکانات دست‌نخورده و در نظر گرفته‌نشده ما نیازمند یک تربیون آزاد هستیم — چیزی هم‌چون یک هم‌آیش جهانی — که بررسی کند سرمایه کجا قرار دارد، کجا ممکن است برود، و در مورد آن چه باید کرد. امید من این است که این کتاب کوتاه ادای سهمی به این بحث باشد.

1. Karl Marx, *Theories of Surplus Value*, Part 2, London, Lawrence and Wishart, 1969, p.540.

درباره‌ی تناقض

«باید نوعی اسکن کردن یا عکس‌برداری با پرتو ایکس وجود داشته باشد که بتوان به کمک آن آینده‌ی بالقوه‌یی را در زمان حال نمایان ساخت. در غیر این صورت، تنها موفق خواهید شد مردم را وادارید آرزوی بی‌ثمر کنند...»

تری ایگلتن، پرسش‌هایی از مارکس،^۱ ص ۶۹

«در بحران‌های بازار جهانی، تناقض‌ها و خصوصت‌های تولید بورژوائی به‌طور چشم‌گیری آشکار شده‌اند. مدافعان، به جای بررسی طبیعتِ عناصرِ متعارضی که به فاجعه می‌انجامند، به انکار خودِ فاجعه پسنده می‌کنند و اصرار می‌ورزند اگر تولید بر مبنای کتب درسی انجام می‌شد بحران‌ها، به‌رغم بازگشت منظم و متناوب‌شان، هرگز بروز نمی‌کردند.»

کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی،^۲ بخش ۲، ص ۵۰۰

در زبان انگلیسی مفهوم تناقض عمدتاً به دو طریق به کار می‌رود: طریق متداول‌تر و بدیهی‌تر از منطق ارسطو آمده، که در آن دو بیان آن‌قدر در تضادند که امکان ندارد هر دو آن‌ها درست باشند. عبارت «توکاهای سیاه همه سیاه‌اند» با عبارت «توکاهای سیاه همه سفیدند» در تضاد است. اگر یک عبارت درست باشد، آن‌گاه دیگری درست نیست.

1. Terry Eagleton, *Why Marx Was Right*

2. Karl Marx, *Theories of Surplus Value*

شیوهی دیگر به‌کارگیری [تناقض] آن‌گاه پیش می‌آید که دو نیروی به‌ظاهر مخالف هم‌زمان در یک موقعیت، موجودیت، فرایند، یا واقعه‌ی مشخص حضور دارند. برای مثال، بسیاری از ما تنش میان مقتضیات شغلی در محل کار و ساختن یک زنده‌گی شخصی ارضاکنده در خانه را تجربه کرده‌ایم. به زنان، به‌طور خاص، دائم نصیحت می‌شود که چه‌گونه می‌توان توازن بهتری میان اهداف حرفه‌ئی و مسئولیت‌های خانواده‌گی برقرار کرد. ما همواره با چنین تنش‌هایی احاطه شده‌ایم. در بیش‌تر موارد هرروزه آن‌ها را کنترل می‌کنیم تا ما را چندان خسته و فرسوده نکنند. ممکن است حتا با درونی‌کردن آن‌ها خواب از میان رفتن‌شان را ببینیم. برای مثال، در مورد زنده‌گی و کار ممکن است این دو فعالیت رقیب را در یک مکان قرار دهیم و آن‌ها را از نظر زمانی جدا نکنیم. ولی این امر لزوماً کمکی نمی‌کند، چه، فردی که به رایانه‌ی خود چسبیده و می‌کوشد کارش را به‌موقع تمام کند درحالی‌که بچه‌ها در آشپزخانه مشغول بازی با کبریت‌اند، خیلی زود به این موضوع پی خواهد برد (به این دلیل خیلی اوقات آسان‌تر است که مکان و زمان زنده‌گی و کار کاملاً از یک‌دیگر جدا باشند).

تنش میان نیازهای رقیب، میان تولید سازمان‌یافته و زنده‌گی روزمره همواره وجود داشته است. ولی این تنش بیش‌تر پنهان بوده تا آشکار، و بدین‌ترتیب در پی امور روزمره‌ی زنده‌گی از نظر مردم دور می‌ماند. علاوه بر این، تقابل‌ها همواره کاملاً مشخص نیستند. می‌توانند نفوذپذیر باشند و با یک‌دیگر تداخل کنند. مثلاً تمایز میان کار و زنده‌گی بیش‌تر اوقات نامشخص است (این مسأله برای من زیاد پیش می‌آید). به‌همان‌اندازه که تمایز میان داخل و خارج بر لبه و مرز مشخصی استوار است که ممکن است وجود نداشته باشد، موقعیت‌های بسیاری هستند که در آن‌ها تمایز مشخص میان تقابل‌ها به‌سختی قابل‌تشخیص است.

ولی موقعیت‌هایی پیش می‌آید که در آن‌ها تناقض‌ها وضوح بیش‌تری می‌یابند، تشدید می‌شوند و آن‌گاه به جایی می‌رسند که تنش میان خواسته‌های متقابل تحمل‌ناپذیر می‌نماید. در مورد هدف‌های حرفه‌ئی و یک زنده‌گی ارضاکنده‌ی خانواده‌گی، شرایط خارجی می‌توانند تغییر کنند و آن‌چه را که

زمانی تنشی قابل کنترل بود به بحران تبدیل سازند: نیازهای کاری ممکن است تغییر کنند (تغییر ساعت یا محل کار). شرایط در جبهه‌ی خانه می‌تواند مختل شود (یک بیماری ناگهانی، بازنشسته‌شدن و کوچ مادرِ همسر که از بچه‌ها نگهداری می‌کرد به فلوریدا). احساس درونی افراد نیز می‌تواند تغییر کند: یکی تجلی مسیح را تجربه می‌کند، و به این نتیجه می‌رسد که «این شیوه‌ی زنده‌گی کردن نیست» و شغل خود را از روی تنفر رها می‌کند. اصول اخلاقی یا مذهبی نویافته ممکن است نیازمند شیوه‌ی متفاوتی از حضور در جهان باشد. گروه‌های مختلف مردم (برای مثال، مردان و زنان) یا افراد مختلف ممکن است احساس و واکنش بسیار متفاوتی نسبت به تناقض‌های مشابه داشته باشند. در تعریف و حس نیروی تناقض عنصر ذهنی قدرت‌مندی وجود دارد. ممکن است چیزی که برای یک فرد کنترل‌ناپذیر است برای دیگری چیز خاصی نباشد: درحالی‌که دلیل‌ها می‌تواند مختلف باشد و شرایط می‌تواند تفاوت داشته باشد، تناقض‌های نهفته می‌توانند ناگهان تشدید شوند و بحران‌های خشونت‌باری به وجود آورند و زمانی که حل شوند، می‌توانند به همان ناگهانی فروکش کنند (اگرچه به‌ندرت پیش می‌آید نشانه یا اثر زخمی از گذارشان به جای نگذارند). به قول معروف، غول، معمولاً از طریق ایجاد تغییراتی اساسی میان نیروهای متخاصم موجود در بنیاد تناقض، به‌طور موقت در بطری چپانده می‌شود.

هرگز چنین نیست که تناقض‌ها همه بد باشند و من به‌طور قطع در پی این نیستم که هیچ‌گونه معنای ضمنی منفی‌یی را القا کنم. تناقض‌ها می‌توانند سرچشمه‌ی بارور تغییراتی شخصی و اجتماعی باشند که انسان‌ها از دل آن‌ها بسیار بهتر از قبل سر برمی‌آورند. ما همیشه در برابرشان سر تسلیم فرود نمی‌آوریم و در درونشان گم نمی‌شویم. می‌توانیم آن‌ها را به گونه‌یی خلاقانه به کار گیریم. یکی از راه‌های خروج از تناقض نوآوری است. می‌توانیم افکار و اعمالمان را با شرایط جدید وفق دهیم و بیاموزیم با ازسرگرداندن این تجربه، فردی بسیار بهتر و بردبارتر باشیم. چه‌بسا همسرهایی که از هم دور شده‌اند بتوانند با هم‌کاری برای کنترل بحران پدیدآمده میان کار و خانواده خوبی‌های یک‌دیگر را بازیابند. یا ممکن است از طریق ایجاد پیوندهای نوین و دیرپای

پشتیبانی و هم‌دلی متقابل با دیگر افراد محله‌ی خود راه‌حلی بیابند. این‌گونه سازگاری‌ها می‌تواند هم در سطح اقتصاد کلان پیش آید و هم در افراد. برای مثال، انگلستان در اوائل سده‌ی هجدهم خود را در موقعیتی متناقض می‌دید. زمین هم برای زیست‌سوخت^۱ (خصوصاً ذغال چوب) مورد نیاز بود و هم برای تولید غذا؛ و زمانی که ظرفیت تجارت انرژی و مواد غذایی در سطح بین‌المللی محدود بود، تشدید رقابت بر سر زمین برای تأمین این دو نیاز، توسعه‌ی سرمایه‌داری را در انگلستان در معرض خطر توقف تدریجی قرار داد. پاسخ رفتن به زیر زمین بود برای استخراج ذغال‌سنگ به عنوان یک منبع انرژی، تا از زمین تنها برای کشت مواد غذایی استفاده شود. سپس، با عمومیت‌یافتن منابع سوخت فسیلی، اختراع ماشین بخار کمک کرد تا انقلابی در بطن نظام سرمایه‌داری شکل گیرد. تناقض غالباً می‌تواند «مادر اختراع» باشد. ولی در این‌جا به نکته‌یی مهم توجه کنید: اتکا به سوخت فسیلی یک تناقض را برطرف کرد، ولی اکنون، قرن‌ها بعد، تناقض دیگری میان استفاده از سوخت فسیلی و تغییرات آب‌وهوایی ایجاد کرده است. تناقض‌ها این عادت بد را دارند که نه حل بلکه تنها جابه‌جا شوند. خوب به این اصل توجه کنید، زیرا در ادامه بارها به آن باز خواهیم گشت.

تناقض‌های سرمایه‌اغلب به نوآوری انجامیده و بسیاری از آن‌ها کیفیت زنده‌گی روزمره را بهبود بخشیده‌اند. آن‌گاه که فوران تناقض‌ها به یک بحران در سرمایه می‌انجامد، لحظاتی از «ویران‌گری سازنده» را به وجود می‌آورند. به‌ندرت اتفاق می‌افتد آن‌چه به وجود می‌آید و آن‌چه نابود می‌شود از پیش تعیین‌شده باشد، و به‌ندرت پیش می‌آید که هرچه به وجود آمده بد باشد و هرچه خوب بوده ویران شده باشد. و به‌ندرت تناقض‌ها به‌طور کامل حل می‌شوند. بحران‌ها لحظاتی از دگرگونی‌اند که در آن سرمایه طبق معمول خود را بازمی‌آفریند و به چیز دیگری تبدیل می‌شود. و این «چیز دیگر» می‌تواند، حتا زمانی که به تجدید تولید سرمایه ثابت می‌بخشد، برای مردم بهتر یا بدتر باشد. ولی بحران‌ها، آن‌گاه

که تجدید تولید سرمایه در معرض خطر تضادهای درونی قرار می‌گیرد، لحظات خطر هم هستند.

در این بررسی من به مفهوم دیالکتیکی تناقض و نه به مفهوم منطقی آن نزد ارسطو اتکا می‌کنم.^۱ منظور من از این گفته اشاره به نادرست بودن تعریف ارسطویی نیست. هر دو تعریف — هرچند در ظاهر متضاد — خودسامان و هم‌آهنگ‌اند. تنها مسأله این است که آن‌ها به شرایطی بسیار متفاوت ارجاع می‌دهند. به نظر من مفهوم دیالکتیکی از نظر امکانات غنی است و کارکردن با آن ابداءشوار نیست.

ولی، در آغاز، باید نخست آن‌چه را که شاید مهم‌ترین تناقض‌ها باشد بسط دهم: تناقض میان واقعیت و ظاهر در جهانی که در آن زنده‌گی می‌کنیم. بنا به گفته‌ی معروف مارکس وظیفه‌ی ما تغییر دادن جهان است و نه شناخت آن. ولی آن‌گاه که به مجموعه‌ی نوشته‌های او می‌نگرم باید بگویم که او زمان بسیار زیادی را در کتاب‌خانه‌ی موزه‌ی بریتانیا صرف کرد تا به شناختی از جهان دست یابد. فکر می‌کنم این دلیلی بسیار ساده داشت. بهترین واژه برای تعریف این دلیل «بت‌انگاری»^۲ است. منظور مارکس از بت‌انگاری اشاره به انواع پوشش، پنهان‌کاری و تحریف حقایقی است که پیرامون ما در جریان است. او می‌نویسد، «اگر همه‌چیز آن‌طور بود که در ظاهر به نظر می‌آید، دیگر نیازی به علم نبود». ما، اگر می‌خواهیم در جهان به‌نحوی منسجم عمل کنیم باید به پس‌سطح ظاهر دست یابیم. درغیراین‌صورت، عمل کردن در واکنش به نشانه‌های گمراه‌کننده‌ی سطح، عموماً نتایجی فاجعه‌بار به همراه خواهد داشت. برای مثال، سال‌ها پیش دانشمندان به ما آموختند که درواقع، و برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد، خورشید به دور زمین نمی‌گردد (اگرچه بر اساس یک بررسی تازه در ایالات متحد، به نظر می‌آید ۲۰ درصد جمعیت [آمریکا] هنوز فکر می‌کنند

1. Bertell Ollman, *The Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method*, Champagne, IL, University of Illinois Press, 2003.

2. fetishism

که چنین است!). پزشکان هم می‌دانند که اختلاف زیادی میان نشانه‌های بیماری و علل اساسی آن هست. در بهترین حالت، آن‌ها درک خود از تفاوت میان ظاهر و واقعیت را به هنر تشخیص بیماری تبدیل کرده‌اند. من درد شدیدی در سینه داشتم و مطمئن بودم که مربوط به یک مسأله‌ی قلبی است، ولی معلوم شد دردی است که در اثر فشار بر یک عصب در ناحیه‌ی گردنم رخ داده است، و با چند تمرین بدنی برطرف شد. مارکس می‌خواست یک چنین شناختی را در مورد درک گردش سرمایه و انباشت به وجود آورد. او چنین استدلال می‌کرد که ظواهری سطحی وجود دارند که واقعیات بنیادی را پنهان می‌کنند. این که ما با تشخیص خاص او موافق باشیم یا نه در این مرحله اهمیتی ندارد (اگرچه احمقانه خواهد بود اگر دست‌آوردهای او را در نظر نگیریم). آن چه مهم است این است که بپذیریم این احتمال کلی وجود دارد که ما بیش‌تر با علائم ظاهری روبه‌رو هستیم تا با دلایل بنیادی، و نیز این را که باید از آن چه که در حقیقت در پس انبوهی از ظواهر سطحی غالباً مبهم می‌گذرد پرده برداریم.

بگذارید چند مثال بیاورم. من ۱۰۰ دلار در یک حساب پس‌انداز با نرخ سود مرکب سالانه ۳ درصد می‌گذارم، و بعد از ۲۰ سال این مبلغ به ۱۸۰ دلار و ۶۱ سنت افزایش می‌یابد. به نظر می‌رسد پول این قدرت جادویی را دارد که خود را با نرخی مرکب افزایش دهد. من کاری نمی‌کنم ولی حساب پس‌اندازم رشد می‌کند. به نظر می‌آید پول دارای این ظرفیت جادویی است که تخم‌مرغ طلائی خود را بگذارد. ولی افزایش پول (یا همان بهره) درواقع از کجا می‌آید؟

این تنها گونه‌ی بت‌واره نیست که پیرامون خود می‌بینیم. سوپرمارکت‌ها مملو از نشانه‌ها و استتارهای بت‌واره‌ئی‌اند. قیمت کاهو نصف قیمت نیم پوند گوجه‌فرنگی است. ولی کاهو و گوجه‌فرنگی از کجا آمده‌اند و چه کسی برای تولید آن‌ها کار کرده و چه کسی آن‌ها را به سوپرمارکت آورده است؟ و چرا یکی آن قدر از دیگری گران‌تر است؟ به‌علاوه، چه کسی حق دارد علائم عجیبی مانند علامت دلار، یورو، و پوند را روی اقلامی برای فروش بگذارد و چه کسی برچسب‌هایی چون پوندی ۱ دلار یا کیلویی ۲ یورو را بر آن‌ها می‌چسباند؟

کالاها به طریقی سحرآمیز با برچسب قیمت در فروشگاه‌ها ظاهر می‌شوند طوری که مشتریانی که پول داشته باشند می‌توانند خواسته‌ها و احتیاجات خود را متناسب با مقدار پولی که در جیب دارند برآورده سازند. ما به این‌ها همه عادت می‌کنیم، ولی توجه نداریم که اصلاً نمی‌دانیم بیش‌تر این اقلام از کجا آمده‌اند، چه‌گونه، توسط چه‌کسی و تحت چه شرایطی تولید شده‌اند، و چرا دقیقاً با این نسبت‌ها مبادله می‌شوند، و پولی که استفاده می‌کنیم اصلاً چیست (خصوصاً آن‌گاه که می‌خوانیم بانک مرکزی در یک چشم‌به‌هم‌زدن یک تریلیون دلار از آن را تولید کرده است!).

تناقض میان واقعیت و ظاهر که به وسیله‌ی این‌ها همه تولید می‌شود از هر نظر عمومی‌ترین و فراگیرترین تناقضی است که برای حل تناقض مشخص‌تر سرمایه با آن روبه‌رو هستیم. این‌گونه درک از بت‌واره اعتقادی دیوانه‌وار، یک توهم صرف، یا تالار آینه‌ها نیست (اگرچه گاهی چنین به نظر می‌آید). درواقع موضوع این است که پول می‌تواند برای خرید کالا استفاده شود، و این‌که می‌توانیم عمر خود را سپری کنیم بی آن‌که توجه چندانی داشته باشیم به چیزی جز مقدار پولی که داریم، یا این‌که با این پول چه مقدار می‌توان خرید کرد، یا به این‌که پول موجود در حساب پس‌اندازمان واقعاً افزایش می‌یابد. ولی در برابر این پرسش که «پول چیست؟» پاسخ عموماً سکوتی گنگ است. بهت و استعار واقعیت از هر سو ما را در بر گرفته است. البته، هرچند که گاه، حیرت‌زده می‌شویم زمانی که می‌خوانیم حدود هزار کارگری که در ویران‌شدن کارگاهی در بنگلادش کشته شده‌اند پیراهنی را تولید می‌کردند که ما بر تن داریم. در اکثر موارد راجع به تولیدکنندگان کالاهایی که زنده‌گی ما را تأمین می‌کنند هیچ نمی‌دانیم.

ما می‌توانیم در جهانی بت‌واره‌ئی از هشدارها، نشانه‌ها و ظواهر سطحی، زنده‌گی کاملاً خوبی داشته باشیم بی آن‌که چیز چندانی از این‌که این‌همه چه‌گونه عمل می‌کنند بدانیم (خیلی شبیه به این‌که کلید چراغ را می‌زنیم و نور می‌آید بی آن‌که چیزی در مورد تولید برق بدانیم). تنها زمانی که چیزی بهت‌آور رخ می‌دهد — مثل خالی‌ماندن قفسه‌ی فروشگاه‌ها، به‌هم‌ریختن قیمت‌ها،

بی‌ارزش شدن ناگهانی پول‌مان (یا روشن‌نشدن چراغ) — است که معمولاً پرسش‌های بزرگ‌تر و وسیع‌تری را مطرح می‌کنیم در مورد این که چرا و چه‌گونه جریانات «در آن‌جا»، ورای درها و سکوهای بارگیری سوپرمارکت‌ها، اتفاق می‌افتد؛ مواردی که به‌طور شگرفی بر زنده‌گی روزمره و معاش ما تأثیر گذارند.

در این کتاب کوشش خواهیم کرد به پس‌بت‌انگاری بروم و نیروهای متناقضی را مشخص کنم که موتور اقتصاد، یعنی نیرودهنده‌ی، سرمایه‌داری را به‌ستوه آورده‌اند. از این‌رو چنین می‌کنم که اعتقاد دارم بیش‌تر تعاریف موجود از جریاناتی که اکنون پیش می‌آید عمیقاً گمراه‌کننده است: آن‌ها بت‌انگاری را تکرار می‌کنند و هیچ کاری برای کنارزدن غبارِ درکِ نادرست انجام نمی‌دهند. ولی در این‌جا تمایز مشخصی میان سرمایه‌داری و سرمایه قائل می‌شوم. تمرکز این بررسی بر سرمایه است نه سرمایه‌داری. پس این تمایز دربرگیرنده‌ی چیست؟ منظور من از سرمایه‌داری هر شکل‌بندی اجتماعی است که در آن فرایند گردش و انباشت سرمایه در فراهم‌آوردن و شکل‌دادن مبانی مادی، اجتماعی و فکریِ زنده‌گی اجتماعی برتری‌گرا و غالب است. سرمایه‌داری مملو است از تناقض‌های بی‌شمار، اگرچه بسیاری از آن‌ها به‌طور خاص ربطی مستقیم به انباشت سرمایه ندارند. این تناقض‌ها ورای خصوصیت‌های شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری قرار دارند. برای مثال، مناسبات جنسیتی، مانند پدرسالاری، اساس تناقض‌هایی را تشکیل می‌دهد که در یونان و روم باستان، در چین باستان، در مغولستان داخلی^۱ یا در رواندا وجود داشت. همین در مورد تمایزات نژادی نیز صدق می‌کند، که به معنای هرگونه ادعا به برتری زیست‌شناختی از سوی برخی زیرگروه‌های جمعیتی نسبت به دیگران است (پس، نژاد بر مبنای ساختار جسمانی تعریف نمی‌شود: در اواسط سده‌ی نوزده در فرانسه طبقات کارگر و دهقان آشکارا و به‌طور گسترده از نظر زیست‌شناختی موجوداتی پست‌تر به شمار می‌آمدند — نظری که در بسیاری از رمان‌های امیل زولا جاودانه شده). سال‌ها است که نژادپرستی و تبعیض جنسیتی وجود داشته،

۱. نام منطقه‌یی خودمختار در چین که از سوی شمال با مغولستان و روسیه هم‌مرز است.

و بحثی نیست که تاریخ سرمایه‌داری تاریخی به‌شدت نژادپرستانه و جنسیتی است. پس این پرسش مطرح می‌شود: چرا من، در این بررسی تناقض‌های سرمایه، تناقض‌های نژادی و جنسیتی را (همراه با تناقض‌های بسیار دیگری، مانند ملیت، قومیت و مذهب) به عنوان مسائلی بنیادین در نظر نمی‌گیرم؟

پاسخ کوتاه این است که اگرچه این تناقض‌ها در درون سرمایه‌داری فراگیرند، اما، از آن‌رو که مختص آن شیوهی گردش و انباشتی نیستند که موتور اقتصادی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، آن‌ها را کنار می‌گذارم. این امر به‌هیچ‌وجه نشان‌دهنده‌ی این نیست که آن‌ها بر انباشت سرمایه تأثیرگذار نیستند یا انباشت سرمایه به‌همان‌میزان بر آن‌ها تأثیر نمی‌گذارد (یا شاید بهتر است بگوییم «آلوده‌شان نمی‌کند») یا آن‌ها را فعالانه مورد استفاده قرار نمی‌دهد. سرمایه‌داری به‌طورقطع در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، برای مثال، نژادپرستی را به نهایت کشانده است (مثل نمونه‌های وحشتناک نسل‌کشی و هولوکاست). سرمایه‌داری معاصر آشکارا از تبعیض جنسیتی و خشونت تغذیه می‌کند و هم‌چنین از انسانیت‌زدائی از رنگین‌پوستان، برخورد و کنش متقابل میان نژادپرستی‌گرایی و انباشت سرمایه هم بسیار آشکار است و هم حضوری پرتوان دارد. ولی بررسی این‌ها چیز خاصی را در مورد نحوه‌ی کارکرد موتور سرمایه نشان نمی‌دهد، هرچند یکی از منابع آشکار کسب نیروی آن را مشخص می‌کند.

پاسخ طولانی‌تر نیازمند درک بهتری است از هدف من و شیوه‌یی که برای این بررسی برگزیده‌ام. همان‌گونه که یک زیست‌شناس ممکن است زیست‌بوم مشخصی را که پویائی‌اش (و تناقض‌های‌اش!) نیازمند تحلیل است از بقیه‌ی جهان جدا نگاه دارد، من نیز در پی آن هستم که گردش و انباشت سرمایه را از هرچیز دیگری که در جریان است جدا نگاه دارم. من آن را هم‌چون یک «مدار بسته» در نظر می‌گیرم تا تناقض‌های درونی عمده‌اش را مشخص سازم. خلاصه این‌که من از نیروی تجرید استفاده می‌کنم تا الگویی از چه‌گونه‌گی کارکرد موتور اقتصادی سرمایه‌داری بسازم. من این الگو را به کار می‌گیرم تا هم دلیل و چه‌گونه‌گی پیدایش بحران‌های دوره‌ئی را بررسی کنم، و هم این را که آیا در درازمدت تناقض‌های معینی وجود دارند که برای تداوم سرمایه‌داری به این شکلی که اکنون هست کشنده باشند.